

خاطراتی از سیاهچال های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ (نصیر تبریزی)

با درود های گرم به تک، تک رفقا و دوستانی که در این جلسه حضور دارند نصیر هستم و در آبان ماه سال شصت به اتهام خواندن نشریات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت) در تهران، در خانه یکی از دوستان توسط شکنجه گران جمهوری اسلامی دستگیر و مستقیماً به شکنجه گاه اوین منتقل شدم؛ و در ادامه بعد از گرفتن حکم در بیدادگاه جمهوری اسلامی، زندان های قزلحصار، گوهردشت و دوباره اوین را از سر گذراندم. قبل از ادامه صحبت هام لازم می بینم که از رفقای گرامی برگزار کننده این برنامه قدردانی بکنم که این فرصت را در اختیار من گذاشتند تا بتوانم با بازگویی تجربیات دوران زندان در دهه شصت یاد و خاطره تمامی مبارزینی که جان عزیز خود را در جدال نابرابر با رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی از دست دادند را گرامی بدارم؛ و بر ضرورت ادامه راهشان تاکید کنم .

قبل از هر چیز بگذارید به شیوه برخورد پاسداران سیاهی در هنگام دستگیری فعالین سیاسی اشاره کنم مشخصاً از زمان دستگیری (حالا چه در خیابان ، خانه ، اتوبوس و یا هر مکان دیگری ...) شکنجه شروع می شد. تجربه خود من نشان می داد که آنها با ضرب و شتم و فحاشی برای ایجاد فضای رعب و وحشت به قول معروف قصد دارند گربه را دم حجله بکشند تا زندانی بداند که وارد چه وضعی شده است و روحیه اش درهم شکسته شود. این روش تا حدودی بشکل یکسان درمورد اکثر دستگیر شدگان اعمال میشد. اما شکنجه سیستماتیک بسته به موقعیت سازمانی، تشکیلاتی و اینکه فرد دستگیر شده تا چه اندازه میتواند حامل اطلاعات باشد، فرق میکرد. در مورد خودم بعد از دستگیری و ضرب و شتم با چشم بند داخل ماشین انداخته شدم و مسیری طولانی طی شد تا به محلی برسیم که بعد فهمیدم اوین است. در اوین، در همان حالت ایستاده و در حالی که چشمهایم نیز بسته بود، با مشت و لگد به جانم افتادند که در ادامه به چرخشی تبدیل شد. منظور از چرخشی زمانی است که پس از کتک اولیه بازجوها دو، سه نفری از زاویه های مختلف می ریختند سر زندانی و با مشت و لگد زندانی را همانند توپ به هم پاس میدادند. بعد کابل زدن های متوالی به پشت و بویژه کف پاها شروع می شد. مرا هم روی تختی خوابانده و پاهایم را به میله تخت بستند. بعد از مدتی کابل زدن زندانی را وادار به راه رفتن می کردند تا از متورم و پاره شدن پوست پاها جلوگیری شود و آنها بتوانند به کابل زدن دوباره که شکنجه معمول بود ادامه بدهند. من هم این تجربه را از سرگذراندم. دستبند قپونی زدن هم یک شکل دیگر از شکنجه بود که خود شکلهای مختلف داشت و معمولاً به این صورت بود که دست و یا پای زندانی را دستبند زده و از مکانی یا جایی آویزان می کردند، در مورد خود من به این شکل بود که دستهایم را از پشت دستبند زدند و بر روی شکم درازم کردند و بعد یک صندلی را طوری رویم قرار دادند که تمام هیكلم مابین چهارپایه صندلی قرار گرفت و پشتی صندلی به سمت سرم بود. بعد، چیزی شبیه طناب یا سیم برق را از وسط دستبندم عبور دادند. شکنجه گر که روی صندلی نشسته بود، با تکیه گاه قرار دادن پشتی صندلی طناب را می کشید. در این حالت نیم تنه من هماهنگ با کشیده شدن دستهای بسته ام به سمت بالا حرکت داده میشد. این شکنجه درد شدیدی روی دستها ایجاد می کرد و درد آنقدر شدید بود که آثار آن حتی پس از پایان این شکنجه تا مدتها باقی می ماند. این نوع شکنجه وقتی برای مدتی تکرار می شد همانطور که در مورد خودم و رفقای زندانی دیگر شاهد بودم وضع دردناکی به وجود می آورد. به طوری که دستها از ناحیه کتف ها بیحس شده و برای مدتی طولانی (سه، چهارماه) دستها قدرت خود را موقتاً از دست میدادند و ما حتی قادر به بلند کردن یک قاشق غذا به سمت دهان هم نبودیم، و حتماً باید از دو دست استفاده می شد و همزمان دهان را برای گرفتن غذا به سمت پائین می آوردی. در ادامه به شکل های دیگر شکنجه هایی که در این دوران اعمال میشد را اشاره خواهم کرد.

سال ۶۰، همزمان بود با موج گسترده دستگیری های جمهوری اسلامی و برخوردهای به غایت جنایتکارانه جلادان رژیم در زندان ها. در مورد فضای اوین در مقطع دستگیری اینطوری می توانم بگویم که، پس از استنشاق آخرین هوای تازه وقتی با چشمهایی بسته وارد راهرو ماندی شدم بوی عرق، تعفن و آه و ناله زندانیان شکنجه شده که تمامی راهرو را پر کرده بود، توجهم را جلب کرد. در چنین وضعیتی به دلیل ازدحام دستگیر شده ها، چه بسا که در حال عبور بعلت اینکه با چشم بند هستی و نمی توانی بینی پایت به پاها و بدن شکنجه شده یک زندانی دیگر برخورد می کرد و تو با شنیدن فریاد این زندانی تازه می فهمیدی که چه اتفاقی افتاده است. در همین حال فریاد شکنجه شدگان زیر دست شکنجه گران در حین بازجویی هم، لحظه ای قطع نمی شد. وقتیکه وارد این محیط شدم در ابتدا من را مقابل دری کنار دیوار نشاندهند. تا زمانی که دوباره بسراغم بیایند، سرم را بالا گرفته وسعی کردم تا از زیر چشم

بند نگاهی به اطراف بیندازم که بشدت با مشیت و لگد فردی که نمی دانم بازجو بود و یا آبدارچی و یا پاسدار (چون فرقی نمی کرد در آنجا هر مأمور ریز و درشت رفتار شدیداً خشونت آمیزی با زندانی داشت) مواجه شدم. در اثر شدت ضربات وارده به زمین افتادم. در همان یک لحظه، قبل از کتک خوردن، که از زیر چشم بند محیط را دیدم، با انسانهایی مواجه شدم که نشسته و یا درازکش از درد، ناله و فغان میکردند. زنان بیهوش و در چادر پیچیده شده را دیدم که تنها حرکت ناشی از درد شکنجه، نشان زنده بودنشان بود. در عکس العمل به ضرباتی که خورده بودم فریاد زدم که چرا میزنی مگر من چکار کردم برای چی میزنی؟! به این ترتیب افراد دیگر متوجه شدند که تازه دستگیر شده ام. فضای کلی در آن زمان را به این شکل بگم که: در آن موقعیت اگر شانس داشتی و زندانی با تجربه و از قبل دستگیر شده ای که از بند برای بازجویی آورده بودند بغل دستت قرار می گرفت، یواشکی سر حرف را باز میکرد و سریع هشدارهایی را بهت انتقال میداد و اگر هم بد می آوردی و در آن حالت گیجی دستگیری، پاسداری یا فرد بریده ای و یا خود بازجو کنار دستت می نشست قاعدتاً خیلی یواش می پرسید: تازه دستگیر شده ای؟ و اضافه می کرد: من الان آزاد میشوم اگر شماره تلفن یا آدرس داری بده تا به آنها اطلاع بدهم! اگر فرد مزبور با واکنش منفی زندانی روبرو میشد، آن فرد که از زندانیان بود بلند شده و با مشیت و لگد زندانی تازه دستگیر شده را زیر ضرب گرفته و با منافق و کافر خطاب کردن او از آنجا دور میشد. از این لحظه به بعد بود که دوران بازجوئی یعنی شکنجه اصلی شروع می شد.

در این دوره بود که توهین و تحقیر همراه با شکنجه جسمی و حتی تجاوز آغاز می شد؛ و باز در این دوره بود که خرد شدن، در هم شکستن ها، و یا ایستادگی، مقاومتها و ایثار و از خود گذشتگی با ندادن اطلاعات به بازجوها، و جانباختن در راه آرمانها در زیر شکنجه و اعدام ها، خودشو نشون میداد. سال شصت به علت اینکه رژیم در موقعیت حساسی قرار گرفته بود و مساله حفظ سلطه اش بطور جدی برایش مطرح بود، به وحشیانه ترین وجه با زندانیان برخورد می کرد. عملاً تمامی مسئولین زندان (رئیس، معاون، سر بازجو، بازجوها، پاسداران، زندانیان، آبدارچی، آشپز و) از هیچ امکانی برای اذیت و آزار زندانی دریغ نمی کردند. آنها بقدری هار و وحشی شده بودند که لحظه ای از کتک زدن و شکنجه باز نمی ایستادند. به علت دستگیریهای گسترده، شکنجه شدن و کابل خوردن چند نفر در زیر یک سقف و در کنار هم کاملاً رایج بود. و فرد زیر بازجوئی از شکنجه دیگران هم به شدت شکنجه می شد. تصور کنید که خودتان در زیر دست یک بازجوی بی رحم شکنجه می شوید و آنوقت هیاهو های بسیاری را هم می شنوید. شاهد پرسش های شکنجه گران، کتک زدن و فریاد زدن، فحش و ناسزا گفتنها هستی. در تمام مدت صدای کرب و دیوانه وار "الله اکبر" بازجویان به همراه صدا و زوزه بر خورد کابل ها به کف پا و بدن زندانیان و پاسخهای نمیدانم، مرا اشتباهی گرفته اید و ناله های توأم با فریادهای ناشی از درد و خشم را می شنوی. بله از همه اینها کاملاً متوجه شدت شکنجه دیگران می شدی. یا زمانی که در راهرو به انتظار رسیدن نوبت شکنجه خود نشسته بودی، شنیدن فریاد های ناشی از درد و گاه ناسزا به مسئولین رژیم، و صدا هائی ناشی از کوبیدن بدنهای زندانیان به در و دیوار توسط مأموران، امری عادی و خودش شکنجه دردناکی بود. چون با وجود این که چشمانمان بسته بود شکنجه شدن فرد یا افرادی را، هم زمان با تمام وجودمان احساس و لمس میکردیم. هر کس با دیدن وضع خود براحتی می توانست بفهمد که چه بر سر دیگران دارند می آورند. اولین بار که چشم بندم را در توالت و بدور از چشم پاسداران، بالا زدم زمانی بود که پس از اولین کابل خوردنها (کف پاها) و توپ فوتبال شدن، به اجبار برای راه رفتن و ادرار کردن به توالت برده شدم. دیدن پاهای باد کرده، سر و صورت پف کرده و خون آلود یک لحظه تمام وجودم را دچار درد و واهمه کرد. چهره تمامی آنهاپی که در آنجا بودند تا آنجا که می شد دید همه شکسته و تکیده، ژولیده و در هم ریخته به نظر می آمدند. تصویری که در نگاه اول در چنین شرایطی تداعی میشد نوعی سردرگمی، دلهره و واهمه به هر شکلش بود. مثلاً ترس و واهمه از اینکه بازجوها آیا تو را میشناسند؟ تا چه حد درمورد تو میدانند؟ وغیره. البته این احساس ها در شرایط بازجوئی کاملاً طبیعی هستند و از دلهره و نگرانی شرایط زیر بازجوئی ناشی می شوند. چون با باز توصیف کردن آن شرایط زمانی و مکانی، صادقانه میتوانم بگویم که به رغم همه وحشیگری های بازجوها اما فضای مقاومت بود. گاه برخی جهت توجیه شکستن خود در بازجوئی و یا دیدن شکستن برخی از هم بندیشان از عدم مقاومت زندانیان صحبت می کنند. اما با تاکید می گویم که اتفاقاً بر عکس فضای غالب در زندان ها در سال ۶۰ فضای مقاومت بود. می دونیم که پاسداران این رژیم کسانی را اعدام کردند که حتی اسم و فامیل خودشان را هم به بازجوها نگفته بودند. این را جمهوری اسلامی هم در روزنامه هایش درج کرد که خود جلوه ای از سطح مقاومت در زندان در آن دوره بود.

این موضوع را کمی باید توضیح بدهم که مقاومت به چه مفهومی و در چه شرایطی و در مقابل کدام حد از سرکوب مطرح است؟ مقاومت در دستگیریهایی قبل از دهه شصت، مقاومت تهاجمی بود. در این دوره بازجو ها و زندانبانان هنوز چهره بعد از سی خرداد سال ۶۰ خود را نشان نداده بودند. اما مقاومت بعد از سرکوب سیستماتیک اشکال گوناگونی به خود گرفت. در زندان با دو شکل از مقاومت روبرو بودی. مقاومت تهاجمی بیشتر در رده های بالای سازمانی تشکیلاتی (اگر شناخته شده بودند) و مقاومت کلی که در بین زندانیان دیگر خود را در اشکال مختلفی نشان می داد. از قبیل لبخند زدن زندانیان به روی هم، ردو بدل کردن خبری، خواندن آواز دلنشینی، انجام بازیهای جمعی، کشیدن اشتراکی یک نخ سیگار بدور از چشم زندانبانان در وقت کم دستشویی و پائیدن نگهبان توسط زندانیانی که سیگاری نبودند، رعایت کامل شرایط افرادی که شکنجه شده و به اطاق بر میگشتند و تا حد ممکن کمک به آنها، گریه و تأسف از اعدام هم اطاقیت که چند ساعت قبل از زیر هشت اسمش را خوانده بودند، آری، من تمامی اینها را در دورانی که دوران خون لیسیدن گرگهای سگ نما (کچوئی ها و لاجوردیها و.....) بود و آنها برای برپایی بساط شکنجه، دار و تیرباران فرزندان خلق، زوزه های پیروزی!!! سر داده بودند، به عینه دیدم. بنا بر این، فضای آن دوره را مقاومت می بینم. چرا که کاربرد مقاومت در مقابل دژخیمان، بسته به شرایط فرق میکرد. زمانی زندانی در بند، در مقابل فرمان آتش جلادان، فریاد مرگ بر جلادان سر میداد و زمانی در بازگشت از بازجویی تنها تبسمی در چهارچوب ورودی اطاق نشان می داد که معنایی جز پایداری نداشت. اما شکل و شیوه کلی مقاومت بویژه از نیمه دوم سال شصت و سیاست و برنامه سردمداران رژیم جنایتکار در سرکوب هر چه بیشتر عریان مبارزین، آزادیخواهان و یا هر مخالفی در درون و بیرون زندانها و بعد با به همکاری کشاندن تعدادی از رهبران و اعضای جریانات سیاسی اعم از مذهبی و مارکسیست که در زیر شکنجه و یا به هر دلیلی شکسته بودند، تغییر کرد. البته یکی دیگر از فاکتورهای منفی، خیانت و همکاری توده ای - اکثریتی ها در بیرون از زندان با دادستانی انقلاب بود. سیاست ضد انقلابی اینان بوسیله بازداشت شدگانیشان نیز کاملاً در زندان انعکاس پیدا می کرد. اما با همه این اوصاف، تمامی رفقا و آزادیخواهانی که به هر شکلی زیر شکنجه شهید شدند و یا به دار کشیده شدند ویا تیرباران شدند چه آنانی که شناخته شده هستند و چه آنانی که نا شناخته ماندند، تمامی آنها اسطوره های مقاومت این دوران هستند. دورانی که جلادان رژیم در زندانها، جنایتکارانه ترین برخوردها را در حق زندانیان اعمال می کردند. این مقاومتها هرگز فراموش نخواهند شد. زندانیانی را سراغ داریم که با فریاد مرگ بر خمینی تیرباران شدند، زندانیانی که وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل کردند اما رفقای خود را لو ندادند. مقاومت های دخترانی را سراغ داریم که نباید باکره اعدام میشدند. یا زنانی که با جنین در شکم اعدام شدند و مادرانی که فرزندانیشان را در شرایط شکنجه حاکم بر زندانها به دنیا آوردند، مادرانی که با قدمهای ناخواسته بسوی قتلگاه می رفتند اما لبخند می زدند و این چنین به نگاه کنجکاوانه کودکان خردسال خود پاسخ می دادند. به راستی به اینها به جز اسطوره های مقاومت، چه عنوان دیگری میتوان داد؟! ضمن گرامی داشت یاد همه اینها، مشخصاً دلم میخواهد از دو تن نام ببرم، زنده یاران رفیق داوود مدائن که در ارتباط با سچفخا-اقلیت دستگیر شده بود و حسین صدراملی از مجاهدین خلق. هر دوی آنها، آن دو سرو آزاده، احترام و جایگاه خاصی در میان زندانیان دیگر در آن زمان و در آن زندان که من بودم داشتند. بویژه رفیق داوود مدائن بعلت سابقه مبارزاتیش و این که در دوره شاه نیز زندانی سیاسی بود و همچنین به خاطر شخصیت مبارزاتیش حتی در بین بچه های مجاهدین در زندان احترام بخصوصی داشت. در اینجا کمی حاشیه برم و خاطره ای تعریف کنم. یکی از بچه ها در مورد رفیق داوود میگفت که در یکی از روزها وقتی لاجوردی، رئیس زندان اوین برای سرکشی به اطاق اینها در بند دو می آید، بعد از دیدن وی، از موضع قدرت و تمسخر می گوید: تو هم که اینجا ای! رفیق مدائن با صدای بلند میگوید ما که تو را خوب میشناسیم، جایگاه تو هم همین جاست که هستی، و حرفهایی می زند که لاجوردی کف شده و از اطاق بیرون می زند و در نهایت کینه نفرت انگیزش را با اعدام این رفیق رفیقان به صحنه نمایش می گذارد.

حال بگذارید اشاره ای هم به بیدادگاه های آن دوره و اعدام ها بکنم.

سه، چهار ماه، بعد از دستگیریم برای دادگاه صدام کردند، دادگاهی که چشم بسته و بیشتر از چند دقیقه طول نکشید. احتمالاً سه نفر در آنجا بودند (حاکم شرع که از صحبت کردنش معلوم بود آخوند است، یک فرد تکمیل کننده پرونده و فرد سوم)، سئوالات بیشتر در رابطه با (موارد موجود در پرونده و اینکه توبه کرده ای یا نه؟ اگر آزاد بشوی دو باره دنبال کارهای گذشته می روی یا نه؟) بودند و پس از آن مرا به بند برگرداندند. بعداً فهمیدم که دو سال حکم گرفته ام. که بعداً به سه سال (یک سال ملی کشی) افزوده شد. زیاد شنیده ام که مطرح میشود که پس از دادگاه و گرفتن حکم محکومیت باز هم

قرلحصار منتقل کردند تا مثلاً دوران محکومیتم را بکشم. اما وقتی به این زندان منتقل شدم متوجه شدم که اذیت و آزار زندانی بعد از دادگاه در ابعاد و اشکال دیگری ادامه دارد. برای مثال در زندان قرلحصار زندانیان برای تغییر ایدئولوژی خود تحت فشار قرار داشتند؛ البته اینبار توسط توابین بندها و نه بازجوها. به همین دلیل هم من مشخصاً زندان های رژیم جنایتکار اسلامی را متفاوت با زندان های رژیم ضد خلقی پهلوی می دانم. چرا که در زمان رژیم سابق بعد از دوران بازجوئی و رفتن به دادگاه، زندانیان عموماً حکم محکومیت گرفته و دیگر مدام زیر فشار ایدئولوژیک قرار نمی گرفتند. اما شرایط در دوران مرتجعین جمهوری اسلامی فرق میکرد.

زمانی که به زندان قرلحصار برای ادامه حبس خود منتقل شدم با زندانیان زندانبانی مواجه شدم که تواب بودند. اینها کسانی بودند که با دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی همکاری می کردند و درست مثل پاسدارها علیه زندانیان دیگر بودند و به آزار و اذیت زندانیان دیگر می پرداختند. در نتیجه قرلحصار برای محکومین، یک زندان!! در زندان بود. قصابان جمهوری اسلامی برای اعمال فشار مضاعف به زندانبانی که پایداریشان بر آرمانهای انسانی معلوم بود و اینها زندانبانی بودند که ناهمگونی خودشان را با قوانین اجباری و جاری در زندانها با توسل به شکل و شیوه های متفاوت نشان میدادند، در مورد چنین زندانبانی از خود زندانبانی یعنی توابین جهت آزار آنها سود می بردند. حالا، زندانی سابق به زندانبان و بازجوی جدید تبدیل شده بود!! در رابطه با پدیده تواب میتوان به یادداشت ها و نوشته های دیگر زندانبان رها شده از زندان های دهه ۶۰ رجوع کرد. بویژه نوشته تحلیلی- تحقیقی رفیق اشرف دهقانی (تواب ، پدیده نو ظهور در زندان!) پدیده تواب را بشکل کاملاً مادی و عینی بررسی کرده است.

با توجه به این که جریانات و افرادی هستند که با گذشت زمان و تغییر مکان، خود را به فراموشی میزنند و گرایشات فرمیستی بخشش و گذشت را ترویج می کنند، لازم می دانم اشاره گذرایی به مورد توابین در قرلحصار بکنم. این توابین، زندان را با همه محدودیت هایش به زندانبانی که در حال گذراندن حکم خود بودند، یعنی زندانبان غیرتواب، به جهنمی تبدیل کرده بودند. اسامی برخی از آنها را در اینجا ذکر می کنم.

۱- مجتبی میرحیدری: یکی از توابین معروف بود که در ارتباط با اقلیت دستگیر و یک سال حکم داشت. او به دلیل خوش رقصی هایش مسئول بند ۱ واحد سه قرلحصار شده بود. وی در ضمن گذراندن حکم خود همانند یک بازجوی حرفه ای در بند عمل میکرد. او برای خودش در بند ۱ اتاق شکنجه داشت و نصف شبها برای گرفتن اطلاعات، زندانبان را بیدار و به اتاق زیر هشت برده و شروع به بازجوئی میکرد. او با گرفتن اطلاعات داده نشده و لورفته تعدادی از بچه ها، آنها را دوباره به اوین فرستاد. مجتبی بعد از اتمام یک سال حکم زندانش و پس از آزادی، با دادستانی همکاری کرد و به مهره دست راست لاجوردی تبدیل گردید. ۲- محمود ناطقیان، بعد از مجتبی، مسئول بند شد. او نیز در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بود و داستان دستگیری که جلوه ای از حماقتش را بیان میکرد، زبانزد تمامی بند بود. در مورد چگونگی دستگیری وی می گفتند که وی نزدیک یکی از پارک های شهر تهران کنار جوی آب خیابان نشسته بوده و زمانی که ماشین پاسدارها از آنجا رد می شده یکی از پاسدارها از وی پرسید اینجا چرا نشستی و وی می گوید " با رفیقی قرار دارم!!!" و به این ترتیب دستگیر می شود. نامبرده از نظر شخصیتی آدمی ضعیف و بیشعور و بدون هیچگونه آگاهی سیاسی بود. او خود جرات دست بلند کردن به روی زندانی را به تنهایی نداشت و حتماً باید دیگر توابها دور و برش میبودند تا چنین کاری را بکند. وی افرادی را که در بیرون از زندان میشناخت و یا در مسیر کوه دیده بود، در بند این زندان بازجوئی میکرد و پس از انجام بازجوئیهای متعدد، بالاخره اطلاعاتی از زندانی کسب نموده و او را تحویل بازجویان رسمی در اوین میداد. ۳- قناعتی، یکی از چاپلوسترین و خودفروخته ترین افراد بود. وی بعد از ناطقیان مسئول بند یک واحد سه شد. زندانبان به او لقب "جنایتی" داده بودند. ۴- محمدرضا قربانی: یکی از همکاران نزدیک مجتبی میرحیدری در بند یک واحد ۳ بود. وی را به عنوان نفوذی به واحد یک بند یک فرستاده بودند که در آنجا یکسری از زندانبان مبارز را شناسائی کرده و باعث انتقال آنها به گوهردشت شده بود. پس از اینکه از واحد یک به واحد ۳ برگشت، معاون ناطقیان شد و در کار بازجوئی و ضرب و شتم زندانبان سیاسی با او همکاری مینمود. وی در ازای خوش خدمتی به حاج داوود، زندانبان لات معروف و عربده کشی های حقیرش پله های به اصطلاح ترقی(!!) را طی کرد و پس از مدتی مسئول بند یک واحد یک شد و در این سمت، "انجام وظیفه" نمود. ۵- احمد اصفهانی (اصفهانی، فامیل وی نبود ولی او به این اسم شناخته میشد) قبلاً ارتشی بود و حال در زندان به مسئولیت بند یک واحد یک رسیده بود (پس از رفتن مسئول قبلی). وی یکی از توابینی بود که در فرستادن زندانبان مبارز به "قیامت" و "تابوت"ها شهرت یافت. ۶- کریم برقی، یکی از توابهای فعال بند بود ولی آنچنان عرضه ای نداشت تا مسئولیتی در بند داشته باشد اما به هر طریق که میتوانست به ارتجاع در زندان خدمت میکرد. مثلاً یک روز او به یک زندانی به نام حاتم گیر داده و

شروع به اذیت و آزار وی کرد. حاتم طاقتش سر آمد و محکم زد توی گوش کریم برقی. با داد و بیداد کریم برقی، پاسداران و توابین بند سر رسیدند و ریختند به سر حاتم. وی را به زیر هشت بردند و چون در آنجا تعدادی بطری شکسته روی زمین ریخته بود، موقع کتک زدن حاتم، وی روی شیشه های شکسته افتاد و شاهرگش بریده شد. وضع طوری شد که حاتم را به بهداری بردند و... فکر میکنم این مواردی که شمردم و عملکرد تواب ها را کمی توضیح دادم، ابعاد و چگونگی همکاری توابین با ماشین سرکوب به خوبی آشکار می شود.

من نام برخی از تواب های سرشناس را ذکر کردم. اما علیرغم وجود تواب در زندان، آنچه من در دوران زندان به چشم دیدم و گوشه ای از آنها را بازگو کردم، فضای مقاومت بود. یعنی همانطور که قبلاً هم گفتم فضای غالب در زندان های آن سالها تا جائی که من شاهد بودم جو مقاومت بود. اساساً باید فکر کرد که اگر مقاومتی نبود و زندانیان مقاوم و پایدار بر آرمان های انقلابی شان وجود نداشتند، این تواب ها هم نمی توانستند وجود داشته باشند و عاطل و باطل می شدند. بنابراین باید درود فرستاد به همه آن جان های شیفته که در یکی از وحشیانه ترین شرایط در زندان ها، از آرمانهای انسانی خود دفاع نموده و تن به خفت تواب شدن ندادند. همین مقاومت ها بود که سردمداران جنایتکار جمهوری اسلامی را بر آن داشت تا با کشتار سال ۶۷ اساساً صورت مساله زندانی سیاسی را تغییر دهند. جنایت قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، به واقع نقطه اوج جنایات این رژیم در دهه ۶۰ بود. با گرامیداشت یاد و خاطره همه عزیزانی که برای آزادی و سوسیالیسم در دهه ۶۰ در راه آرمانهایشان جان باختند امیدوارم که بتوانیم با تلاش جهت نابودی جمهوری اسلامی رهرو راه آنها باشیم. با تاکید بر این نکته که برای جلوگیری از طولانی شدن این صحبت، از شرایط زندان گوهر دشت و بازگرداندنم به اوین که از همان جا هم آزاد شدم چیزی نگفتم. امیدوارم که زیاد خسته تان نکرده باشم و بتوانیم در قسمت پرسش و پاسخ به کمک هم هر چه بیشتر به شرایط زندانهای جمهوری دار و شکنجه در آن سالها بپردازیم.

شهریور ۱۴۰۱